

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سیر نی: شرح مثنوی معنوی

شرح مثنوی مولانا جلال الدین محمد بلخی رومی
تهیه و تدریس: دکتر سلیمان پناه - ونکوور، کانادا
جلسه 2: یکشنبه 6-3-1386 هجری شمسی، 10-5-1428 هجری قمری، 27-5-2007 میلادی
I. بقیه حکایت بقال و طوطی

حکایت بقال و طوطی و روغن ریختن طوطی در دکان

247.	گر منافق خوانیش این نام دون	همچو کژدم می‌خلد در اندرون
248.	گر نه این نام اشتقاق دوزخ است	پس چرا در وی مذاق دوزخ است
249.	زشتی آن نام بد از حرف نیست	تلخی آن آب بحر از ظرف نیست
250.	حرف ظرف آمد درو معنی چون آب	بحر معنی عنده ام‌الکتاب
251.	بحر تلخ و بحر شیرین در جهان	در میانشان برزخ لا یبغیان
252.	دان که این هر دو ز یک اصلی روان	بر گذر زین هر دو رو تا اصل آن
253.	زر قلب و زر نیکو در عیار	بی محک هرگز ندانی ز اعتبار
254.	هر که را در جان خدا بنهد محک	هر یقین را باز داند او ز شک
255.	در دهان زنده خاشاکی جهد	آنگه آرامد که بیرونش نهد
256.	در هزاران لقمه یک خاشاک خرد	چون در آمد حس زنده پی ببرد
257.	حس دنیا نردبان این جهان	حس دینی نردبان آسمان
258.	صحت این حس بجوید از طیب	صحت آن حس بجوید از حبیب
259.	صحت این حس ز معموری تن	صحت آن حس ز تخریب بدن
260.	راه جان مر جسم را ویران کند	بعد از آن ویرانی آبادان کند
261.	کرد ویران خانه بهر گنج زر	وز همان گنجش کند معمورتر
262.	آب را ببرد و جو را پاک کرد	بعد از آن در جو روان کرد آب خورد
263.	پوست را بشکافت و پیکان را کشید	پوست تازه بعد از آتش بر دمید
264.	قلعه ویران کرد و از کافر سیّد	بعد از آن بر ساختش صد بُرج و سد
265.	کار بی چون را که کیفیت نهد	این که گفتیم این ضرورت می دهد
266.	گه چنین بنماید و گه ضد این	جز که حیرانی نباشد کار دین
267.	ئی چنان حیران که پشتش سوی اوست	بل چنان حیران و غرق و مست دوست
268.	آن یکی را روی او شد سوی دوست	وان یکی را روی او خود روی اوست
269.	روی هر یک می نگر می دار پاس	بوکه گردی تو ز خدمت روشناس
270.	چون بسی ابلیس آدم روی هست	پس به هر دستی نشاید داد دست

II. ادامه شرح حکایت بقال و طوطی

247. گر منافق خوانیش این نام دون
1) معنی و شرح: "دون": پست، پلید، حقیر؛ "کژدم": عقرب؛ "خلد": فرو رفتن نوک تیز چیزی در چیزی دیگر، اینجا گزیدن و نیش زدن است. اگر شخص منافق را منافق بنامی، این نام مانند عقرب او را از درون نیش می زند و می آزارد.
248. گر نه این نام اشتقاق دوزخ است
1) معنی و شرح: "اشتقاق": مشتق و گرفته شده؛ "مذاق": چشیدن گاه، از ذوق، به معنی چشیدن. اگر نام "منافق" گرفته شده از جهّم نیست، پس چرا در آن نام طعم جهّم است، و کسی که به این اسم نامیده می شود، از شدت خشم و نفرت، آتش می گیرد؟! این بدان خاطر است که اسماء وضعی در ذهن همراه با نوعی تصور از مسمای خویش می باشند.
249. زشتی آن نام بد از حرف نیست
1) معنی و شرح: "بحر": دریا. زشتی نام های بد از حروف تشکیل دهنده آنها نیست، چنانچه آب دریا که تلخ است به سبب آن نیست که در ظرفی خاص ریخته شده است، بلکه تلخی آن از خودش است. پس، زشتی نام منافق نیز به سبب حروف آن نیست، بلکه ناشی از پلیدی عینی خود منافق است.
250. حرف ظرف آمد درو معنی چون آب
بحر معنی عنده ام‌الکتاب

(1) **معنی و شرح:** حروف تشکیل دهنده نام‌ها مانند ظرفی می‌باشند که آب در آنها ریخته می‌شود، و معنی آن نام‌ها به منزله آب درون ظروف می‌باشد. دریای معنی نزد او، یعنی نزد خداوند است، و اُمُّ الکتاب نامیده می‌شود. در زبان عربی "اُم" اصل و ریشه چیزی است. پس، اینجا مقصود آن است که زیبایی و زشتی الفاظ و نام‌های مؤمن و منافق نزد ما بخاطر معانی آنهاست که وجودات عینی مؤمن و منافق باشد، و این وجودات عینی عالم ملک و شهادت نیز ظرفی هستند که معانی برتری را در خود ظاهر می‌سازند و این سلسله همین‌طور ادامه دارد، و خزائن معنا همین‌طور بالا می‌روند تا می‌رسد به گنجینه اصلی و مادر همه معانی که در قرآن کریم "اُمُّ الکتاب" نامیده شده است. پس، معانی اصلی اینها در آن کتاب است به نحوی بسیط و مصون از تغییر و تحوّل لیکن در مراحل بعد و کتب پایین‌تر، این معانی از یکدیگر تفکیک و جدا می‌شوند. در بیت بعد به این جدایی اشاره می‌فرماید.

مرحوم حاجی سبزواری در شرح این بیت، می‌فرماید: و بالجملة عالم معنی به اعتبار مجرد و ثبات و کلیت اُم الکتاب است و مقام عندیّت دارد در نزد هویت، و عالم لفظ به اعتبار تغیر و دثور و جزئیّت حکم کتاب محو و اثبات را دارد. بعضی از شارحان "اُمُّ الکتاب" را همان "الوح محفوظ" دانسته‌اند لیکن در نزد بعضی اهل عرفان "الوح محفوظ" غیر از "اُمُّ الکتاب" می‌باشد. شیخ ابن عربی "اُمُّ الکتاب" را خود خدای تعالی می‌داند. مولانا نیز در دفتر اول مثنوی می‌گوید:

پیش معنی چیست صورت بس زبون	چرخ را معنیش می‌دارد نگون
گفت المعنی هو الله شیخ دین	بحر معنی های رب العالمین
جمله اطباق زمین و آسمان	همچو خاشاکی در آن بحر روان
حمله‌ها و رقص خاشاک اندر آب	هم ز آب آمد به وقت اضطراب
چونک ساکن خواهدش کرد از میرا	سوی ساحل افکند خاشاک را
چون کشد از ساحلش در موج‌گاه	آن کند با او که آتش با گیاه

251. بحر تلخ و بحر شیرین در جهان در میانشان برزخ لا یبغیان

(1) **ثبت و ضبط بیت:** این بیت را چنین نیز نقل کرده‌اند:

بحر تلخ و بحر شیرین هم عنان در میانشان برزخ لا یبغیان

(2) **معنی و شرح:** "برزخ": حائل و مانع بین دو چیز، "لا یبغیان": سر نکشند. در اینجا جدایی و تفاوت‌های ذاتی مؤمن و غیر مؤمن و همه اشیاء از یکدیگر را مورد تأکید قرار می‌دهد و می‌گوید با وجود شباهت‌های ظاهر، تمایزی ذاتی بین آنهاست چنانچه دریاها، که در ظاهر شبیه یکدیگر می‌باشند و بدون چشیدن طعم و مزه آنها مشخص نمی‌شود، اگر تلخ و شیرین باشند در ذات خود، تقدیر الهی چنان کرده است که میان آنها برزخ و مانعی باش تا علی‌رغم نزدیکی مکانی و صوری و ظاهری، هرگز به یکدیگر آمیخته و ممزوج نشوند.

(3) **اشاره:** در این بیت اشاره دارد به آیاتی از قرآن کریم که راجع به برزخ‌های مانع و حاجز بین اشیاء است. از آن جمله، وَهُوَ الَّذِي مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ هَذَا عَذْبٌ فُرَاتٌ وَهَذَا مِلْحٌ أُجَاجٌ وَجَعَلَ بَيْنَهُمَا بَرْزَخًا وَحِجْرًا مَّحْجُورًا (25:53 الفرقان) (او کسی است که راه داد به هم دو دریا را، یکی گوارا و شیرین، و دیگر شور و تلخ، و در میان آنها برزخی قرار داد، و دور دارنده، و دور شده!)

مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَّا يَبْغِيَانِ (20-19:55 الرّحمن) (راه داد و رها کرد دو دریا را در حالی که ملاقات می‌کنند یکدیگر را، میان آن دو حاجزی است تا سر نکشند.)

بحث برزخ و برقراری عوالم توسط آنها در عرفان بحثی مفصل، و در اینجا به توضیحی از شیخ اکبر ابن عربی در این باب بسنده می‌کنیم:

شیخ ابن عربی می‌فرماید: بنگر در قول خدای تعالی، "مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَّا يَبْغِيَانِ" (20-19:55) (دو دریا را به هم راه داد به حال تماس، میان آن دو برزخی است که یکی بر دیگری غلبه نمی‌کند!) یعنی اگر آن برزخ نمی‌بود، تمایز نمی‌داشت هیچ یک از آن دو از دیگری، و مشکل می‌گردید امر و منجر می‌شد به قلب (دگرگون شدن) حقائق. پس، هیچ دو امر متقابلی نیست مگر آنکه بین آن دو برزخی است که موجب می‌شود آن دو بغی نکنند. یعنی موصوف نشود یکی از آن دو به وصف دیگری، که به توسط آن تمیز واقع می‌گردد، و آن محل دخول به جنتی است که نیل به آن امکان ندارد مگر به رحمت خدا.

252. دان که این هر دو ز یک اصلی روان بر گذر زین هر دو رو تا اصل آن

(1) **معنی و شرح:** اما این نکته را بدان که با وجود این تفاوت‌های ذاتی اشیاء و دریاها، تلخ و شیرین با یکدیگر، اصل همه آنها یک چیز است. پس، از این مرحله ظهوری که این دو دارند، که تضاد و جدایی بین آنهاست، و یکی تلخ است

و یکی شیرین، بالا بگذر و به مراحل ظهورات بالاتر برو تا بررسی به اصل آنها که همان "أمّ الکتاب" باشد. تمایزات تا عالم اسماء و حضرت واحدیت بالا می روند، و در حضرت احدیت تمایزات رخت بر می بندند، و در غیب هویت نام و رسمی و اثری از آنها یافت نشود.

مرحوم حاجی سبزواری در شرح این دو بیت، می فرماید:

بحر تلخ و بحر شیرین هم عنان: یعنی مخلوط نمی شوند به یکدیگر، در میان آن دو حاجزی است که قدرت خدا باشد نمی گذارد که بحر اجاج غالب شود بر بحر عذب فرات و بالعکس. و همچنین معانی صور جنائیه و دوزخیه و خود صور و خود الفاظ هر يك از انواع بحری است بی کران و عالمی است بی پایان، و حال آن که مقابلات از يك اصلند در مقام تصالح الاضداد و در مرتبه معنی که فرموده:

و آن که این هر دو ز يك اصلی روان بر گذر زین هر دو رو تا اصل آن

این هر دو...: چنان که همه حروف لفظیه اصل واحد دارند که نَفَس انسانی باشد، همه حروف و کلمات وجودیه هم اصل واحد دارند که نَفَس رحمانی باشد، "وَمَا أُمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ" (54:50 القمر) (و نیست امر ما مگر یکی) و چنان که نَفَس انسانی در بیست و هشت مقطع تکرر یافت، نَفَس رحمانی هم که وجود منبسط باشد در بیست و هشت مقطع و منزل تکرر یافت که عقل و نفس و افلاک تسعه و عناصر اربعه و مولید ثلاثه و عالم مثال و مقولات تسع عرض باشند.

253. زرّ قلب و زرّ نیکو در عیار بی محک هرگز ندانی ز اعتبار

(1) **معنی و شرح:** "زر قلب": طلای تقلبی؛ "عیار": درجه خلوص یا ناخالصی؛ "محک": سنگی که با آن درجه خلوص قلزات قیمتی سنجیده می شود. یعنی، درجه خلوص طلای خوب از طلای تقلبی را بدون بکار گیری محک به صرف نگاه کردن هر گز نمی توان تشخیص داد. خوارزمی در شرح خود می گوید: آب تلخ و خوشگوار، در اُنظار نظار، بی چشیدن اهل ذوق، پدیدار نیاید، و زر قلب و نیکو عیار بی محک تفرقه چندان اعتبار ندارد. حاجی سبزواری می فرماید: یعنی محک باید باشد تا تمیز میانه آن متشابهات داده شود، و آن محک، ناظر بودن است به نور الله.

254. هر که را در جان خدا بنهد محک هر یقین را باز داند او ز شک

(1) **معنی و شرح:** "هر یقین" را "هر یقین" نیز ضبط کرده اند. هر کس را که خدا در جانش محکی قرار دهد، می تواند باز شناسد و فرق گذارد بین هر یقین و شکی. یعنی حق و باطل را نیک تشخیص می دهد. اشاره است به آیه کریمه، "إِنَّ تَقْوَى اللَّهِ يَجْعَلُ لَكُمْ فُرْقَانًا" (8:29 الأنفال) (اگر تقوای خدا پیشه سازید، برای شما فرقانی قرار دهیم) تا بدان حق را از باطل باز شناسید، و امر بر او مشتبه نگردد هر چند بین حق و باطل هزاران هزار شباهت باشد.

255. در دهان زنده خاشاکی جهد آنگه آرامد که بیرونش نهد

(1) **معنی و شرح:** آن کس که با نور خدا می بیند، و در جان محک از خدا دارد، او زنده حقیقی است، و خس و خار پلیدی، و زشتی، و مجاز دنیا را از آزار، و ناراحتی، و رنجش تشخیص می دهد، و آرام نمی یابد تا آن را از دهان خویش بیرون ریزد، چنانچه زنده های به حیات حیوانی، خارمادی در دهان خویش احساس می کنند، و تا آن را از دهان خویش بیرون نکنند، آرام نمی گیرند.

256. در هزاران لقمه یک خاشاک خرد چون در آمد حس زنده پی ببرد

(1) **معنی و شرح:** اگر در هزاران لقمه و انبوه غذاهایی که شخص زنده در دهان خود می گذارد یک خار هم باشد، او آن را به حس خود درک می کند.

257. حس دنیا نردبان این جهان حس دینی نردبان آسمان

(1) **معنی و شرح:** اما حواس متفاوت می باشند به تفاوت روح ها و نفوس. نفوس دنیا پرستان حواسشان نیز دنیوی است، و در فهم و درک امور این جهان کارآمد می باشند، و نردبان ترقی در دنیا می باشند، اما حس دینی و اخروی نردبان ترقی و عروج بر آسمانهای غیب الوهیت است.

258. صحت این حس بجوید از طبیب صحت آن حس بجوید از حبیب

(1) **معنی و شرح:** "صحت": سلامتی، درستی. سلامتی و درستی حس ظاهری دنیایی از طبیبان جسمانی باید جست، و صحت حس دینی و معنوی را از حبیب و محبوب حقیقی، یعنی خاتم اولیاء و انبیاء، و حبیب الله محمد بن عبدالله (ص)، و از شرع او و سایه عنایات وی، و اولیای محمدی باید جست. پس، فرق بگذار بین این دو طبیب، و چون آن پادشاه نباش که برای علاج معشوق خویش دست به دامان طبیبان دنیایی، و قوای نفسانی شد، و تا در سایه طبیب الهی، و ولی خدا قرار نگرفت نداشت که صحت روح، و قلب، و نفس، در خرابی تن بود، و نه آبادانی آن.

259. صحت این حس ز معموری تن صحت آن حس ز تخریب بدن

(1) **معنی و شرح:** "معموری": عمران و آبادانی. حال که دانستی لفظ "حس" به اشتراک لفظی، بر دو نوع ذاتا مختلف حس اطلاق می شود، چنانچه در مثال های "شیر"، "دریا"، "خاک"، و غیره، گذشت، فریب شباهت لفظی ظاهری بین آن

دو را مخور، و بدان که راه صحت، و شکوفی، و تعالی هر یک از آنها متفاوت است، و چه بسا که تعالی یکی در گروهی سرکوب و نابودی دیگری است.

خوارزمی، در شرح این بیت، می گوید: ادراک هر محسوس را حسّی جداست، و حسّ دُنّی نردبان دنیا، و حسّ عقی نردبان عقباست، و بی سلامت حواس، هیچ محسوسی را بر آنچه هست احساس نتوان کرد، و صحتّ این حسّ از معالجه طیبیب جویند، و صحتّ آن حسّ از ملاطفه حبیب. واسطه صحتّ این، معموری تن، و رابطه صحتّ آن ویرانی بدن. "معموری تن"، تقویت قوای نفسانی و اعضاء و جوارح بدنی، مانند شهوت و غضب، و بدن و اندام های آن است، و مراد از "تخریب بدن" تن ندادن به احکام آن است، نه به عمد آن را بیمار و نا سالم کردن، و آن به رعایت احکام شرع است، و نه غیر آن. همانگونه مرحوم فروزانفر متذکر می شوند، "آن چه برای سالک اهمیت دارد ترك تعلق و دل بستگی است نه ترك مباشرت اعمال مادی، و امور دنیوی، و تفاوت روش صوفیان بزرگ که آن را "فقر محمدی" می نامند با راه و رسم راهبان که آن را "فقر عیسوی" می گویند، از همین اصل پدید می آید."

مولانا خود نیز در دفتر پنجم می فرماید:

هین مکن خود را خصی رهبان مشو	زانکه عفت هست شهوت را گرو
بی هوی نهی از هوی ممکن نبود	غازیی بر مردگان نتوان نمود
أنفقوا گفته است پس کسبی بکن	زانکه نبود خرج بی دخل کهن
گر چه آورد أنفقوا را مطلق او	تو بخوان که اِکسبوا ثم أنفقوا
هم چنان چون شاه فرمود اِصبروا	رغبتی باید کزان تابی تو رو
پس گُلوا از بهر دام شهوت است	بعد از آن لا تُسرفوا آن عفت است

260. راه جان مر جسم را ویران کند بعد از آن ویرانی آبادان کند

(1) **معنی و شرح:** جواب سوالی است مقدر، و آن اینکه، "چگونه باید بدن را تخریب کرد؟" در پاسخ این پرسش مقدر، می فرماید که تخریب بدن با آسیب رساندن مستقیم به آن نیست، بلکه هر کس به ره و مصالح جان و روح توجه کند، و سعی در تزکیه نفس خویش نماید، به طور غیر مستقیم جسم را ویران کرده است. بعد از آن تخریب، می تواند آن را آبادان کند.

اشارتی است به نکته ای که مرحوم صدر المتألهین متذکر آن می شوند مبنی بر اینکه تخریب بدن ناشی از عدم علاقه و توجه نفس و روح به آن است، نه بالعکس. نیز به اینکه چون بدن تسلیم روح شود، و احکام روح بر آن غالب شود، قوای بدنی نیز تقویت شوند اما به نحوی روحانی، نه حیوانی، چنانچه حضرت یعقوب علیه السلام به کنعان بوی پیراهن یوسف را از دروازه مصر استشمام کرد.

261. کرد ویران خانه بهر گنج زر وز همان گنجش کند معمورتر

(1) **معنی و شرح:** مثالی است برای بیت فوق. کسی که می داند زیر خانه اش گنجی پنهان است، خانه خود را ویران و خراب می کند تا گنجی را که زیر آن پنهان است خارج سازد. چون بدان گنج دست یافت، بر آن زمین، خانه بسیار آبادان تر از خانه پیشین می سازد. اشاره است به توانایی های که در انسان به ودیعت گذاشته شده است، که شکوفایی آنها در گروهی قطعات تعلقات مادی است، که پس از مرگ های اختیاری، و فناء فی الله، در مقام بقا بعد فناء، در ساحل طبیعت باز آید، و به نحوی متعالی تر در طبیعت زیست کند.

262. آب را ببرید و جُورا پاک کرد بعد از آن در جُورا کرد آب خُورد

(1) **معنی و شرح:** تشبیه بدن است به جوی آب، و روح به آب. مانند کسی که جوی آب را از گل و لای پاک کرد، بعد از آن آب آشامیدنی در آن جوی روان کرد. اشاره است به تقدّم تخلیه بر تحلیه، و تجرید و تفرید، بر توحید.

263. پوست را بشکافت و پیکان را کشید پوست تازه بعد از آنش بر دمید

(1) **معنی و شرح:** مثالی دیگر است برای ضرورت ویرانی قبل از عمارت، و فناء پیش از بقاء. کسی که نوک پیکان و تیری در بدن او است، پوست را می شکافت و پاره می کند تا آن نیش دل آزار را از آن خارج سازد، بعد از آن پوست تازه بجای آن می روید.

264. قلعه ویران کرد و از کافر سَد بعد از آن بر ساختش صد بُرج و سَد

(1) **معنی و شرح:** "برج": ساختمان بلند؛ "سد": اینجا، قلعه و دژ محکم. مثال سومی است. مانند امیر المومنین که اجازه جنگ با کافران را برای مسلم و مومن ساختن آنها دارد، و به قلعه ها و دژهای محکمی که در آنها خود را پنهان ساخته اند حمله می کند، و آن را ویران می کند و از سلطه آنها خارج می سازد، و بعد صد برج، و دژ و قلعه ای محکم بر جای ساختن در آن زمین. می تواند تشبیه بدن باشد به قلعه ای که نفس کافر را ساکن خود ساخته است، و روح برای نجات نفس باید آن قلعه بدن را ویران کند تا بجای نفس امّاره در آن قلعه، برج های نفس مطمئنّه بر افراشته شود.

265. کار بی چُون را که کیفیت نهد؟ این که گفتَم این ضرورت می دهد

(1) **معنی و شرح:** در اینجا تنزیه و تقدیس خدای سبحان می کند از این گفتار و دستور العمل دادن های خود. لذا، می گوید کدامین کس می تواند که برای کار خدای بی چون، مبرای از چند و چون، کیفیت و چگونگی و دستور العمل قرار دهد، خدا برتر از این است کسی برای او تعیین تکلیف کند و افعالش را به راه و روشی خاص محدود سازد، آنچه من گفتم از باب ضرورت و ناچاری تعلیم و تعلم بود، نه محدود ساختن خدای متعالی.

266. گه چنین بنماید و گه ضد این جز که حیرانی نباشد کار دین

(1) **معنی و شرح:** گاه باشد که چنین روشی را در نجات عبد و تعالی او اتخاذ کند، گاه ضد آن را. کار دین، و خدای سبحان سراسر حیرت و شگفتی است. اشاره است به اینکه، لزومی ندارد که همیشه غالب بر عبد سالک تجلیات ناری، و قهری، و جلالی باشد، چه بسا سالکی با تجلیات نوری، لطفی، جمالی به جایگاه های وصل نایل شود. در هر صورت، او ربّ العالمین است و حکیم علی الإطلاق، و هر کس را متناسب با استعدادش می پروراند.

267. ئی چنان حیران که پشتش سوی اوست بل چنان حیران و غرق و مست دوست

(1) **معنی و شرح:** حیرانی مومنان و اهل الله، حیرانی مدبران نیست، که ضالین باشند به سبب پشت کردن به او، بلکه آن حیرانی که ناشی است از مستی غرق جمال و جلال دوست بودن. حاجی سبزواری می فرماید: یعنی حیرت دو قسم است: حیرت مذمومه، که از روی جهل و شك خیزد، و حیرت ممدوحه، که از استغراق در محبت اوست. و قال سیّد المحبین حبیب الله: رَبِّ زِدْنِي فَيْكَ تَحْيِيرًا!

268. آن یکی را روی او شد سوی دوست وان یکی را روی او خود، روی اوست

(1) **معنی و شرح:** در میان حیران های حق نیز تفاوت است یکی عاشق است و روی سوی دوست دارد، و دیگری خود روی دوست شده است. حاجی سبزواری می فرماید: چه [این] در مقام تعلق به دوست است، بل در مقام: تَخَلُّوا بِأَحْلَاقِ اللَّهِ. وین یکی را روی او خود روی اوست چه در مقام تحقق به اوست، چون کروبیان باقین به بقاء الله تعالی.

ممکن هم است این طائفه را همان حیران زدگان ضالین بیت قبل بدانیم.

269. روی هر یک می نگر می دار پاس بوکه گردی توز خدمت روشناس

(1) **معنی و شرح:** "می دار پاس": مواظب باش احترام نما؛ "بوکه": به امید آنکه. به حال این دو طائفه حیرت زده در نگر، و بکوش تا از خدمت گزاری آنها و معرفت به احوال آنها هم تو روی شناس گردیدی، هم روی حق و وجه الله را تشخیص دهی، و هم روی این دو طایفه را از یکدیگر بازشناسی.

270. چون بسی ابلیس آدم روی هست پس به هر دستی نشاید داد دست

(1) **معنی و شرح:** چون شیاطین بسیاری هستند که در قیافه انسان می باشند، و شناخت آنها برای تو دشوار است، نباید دست ارادت و تبعیت، و بیعت به هر کسی داد تا ولی حق بودن او شناخته نشود.

(2) چند بیت:

حافظ:

چه خاصیت دهد نقش نگینی
که گاه گاه بر او دست اهرمن باشد

گر انگشت سلیمانی نباشد
من آن نگین سلیمان به هیچ نستانم

مولانا: دفتر پنجم:

چون نباشد دل ندارد سود خود
بازوی شیر خدا هستت بیار
کو لب و دندان عیسی ای قبیح
کو یکی ملاح کشتی همچو نوح
کو بت تن را فدی کردن به نار

چون که مردی نیست خنجرها چه سود
از علی میراث داری ذوالفقار
گر فسونی یاد داری از مسیح
کشتی سازی ز توزیع و فتوح
بت شکستی گیرم ابراهیموار